

اسب . فرو آمدن برق بر یال اسب در اسطوره های ایران از این روست . بش در عربی به معنای شاد کام و خرم و گشاده روی است . بشار به معنای نثار است . بشك ، برق و تگرگ + نام درختیست + زلف و موی مجعد + موی پیش سر . پیشانی با همین موی پیش سر که روی پیشانی میافتد ، کار داشته است . پشو تن ، به معنای زهدان پر از تخم است . از این رو معنای جاودانگی دارد ، چون تخم در تخمدان ، نماد رویش و زایش همیشگیست . البته به همان اندازه معنای روشنی و فرزانی نیز دارد . بشك ، دارای معانی شبنم + عشق + جغد + خمره + قرعه است . بشك مانند آند ، که عددیست مجهول میان ۳ تا نه ، نماد احتمال است . پیشکال بنا بر برهان قاطع در هندوستان ، به فصل باران میگویند . معانی يك واژه ، همه طیف برآیندهای گوهر تصویری هستند که برای ما ، به واژه کاسته شده اند . معانی گوناگون يك واژه ، در يك تصویر ، باهم جمع میشوند و یگانه ساخته میشوند . در واقع این يك تصویر است که در جهان بینی گذشته ، این مفاهیم را باهم داشته ، و این مفاهیم باهم يك وحدت در ذهن همه مردم داشته اند . چون همه مردم ، آفریننده آن اسطوره ها بودند و پیوند این ویژگیهای گوناگون را در ذهن حاضر داشتند و تداعی معانی برای آنها بسیار آسان بوده است . اکنون که آن اسطوره ها از یادها زدوده شده ، ما نمیدانیم چرا این مفاهیم گوناگون ، زیر يك واژه ، باهم جمعند . اینست که این واژه ها در حقیقت ، تصاویر اسطوره های کهن هستند ، که میتوانند به ما یاری دهند تا به فرهنگ محو ساخته خود ، باز دست بیابیم .

برجیس (برگیس) = مشتری = خرم = میترا

حذف کردن نام زرخدا ، و گذاشتن نام خدای تازه وارد ، یکی از عادات ادیان نوری و نورخدایان بوده است . هم زئوس ، جای خرم را میگیرد ، هم

میتراس ، خودش را این همانی با میترا میدهد و جانشینش میشود ، هم نام های برجیس و مشتری ، ساخته و پرداخته شده اند ، تا نام اصلی ، فراموش ساخته شود . البته تغییر نام هم ، تاکتیکی داشته است . نام تازه ، همیشه بشیوه ای ، مفهوم و اندیشه پیشین را نگاه میدارد ، تا مردم احساس تفاوت چندانی نکنند ، و بیانگازند که این خدای تازه ، این همانی با خدای خودشان دارد . برجیس و مشتری هم از همین مقوله اند .

برجیس ، معربِ برگیس باشد ، و برگیس میتواند ، هم مرکب از « بر + گیس » یا « برگ + گیس » باشد . در هردو ترکیب ، به معنای همانندی میرسد . بر ، که همان « ور » باشد ، به معنای سینه و کمر است ، و در حقیقت ، زهدان بوده است که به معنای « شهر » بکار برده شده است . بر ، مخفف برگ نیز هست . بر یا ور ، به زن جوان نیز میگویند ، و برگ نیز در شکل « ولگ » در لری به معنای شکم و زهدانست . پس برگیس ، به معنای زرخدای جوانیست که گیسوان پربرگش ، خوشه افشاننده و زاینده است . البته گیس هم همان کیس است که به مفهوم زهدان باز میگردد و به رنگین کمان ، شد کیس (شادکیس) گفته میشود که این همانی با سیمرغ دارد .

نام دیگر مشتری ، خسپی است که برخی می پندارند که مصحف « برجیس » است ، ولی با در پیش چشم نگاه داشتن ویژگی گوهری این زرخدا ، میتوان معنای اصلی واژه را دقیق تر باز یافت . این واژه میبایستی مرکب از دویخش (خوس + سپی) بوده باشد . سپی ، جانشین « سپنا = سپنتا » میشده اند ، چنانکه در کردی سپیدار = اسپندار هم گفته میشود که از بیدها شمرده میشود و درخت ویژه بهرامه = سیمرغست ، و دیو سپی یا دیو سپید ، همان « دیو سپنتا = زرخدا سپنتا » است . در تحفه حکیم موعمن ، می بینیم که خوص ، برگ درخت خرما و درخت مقل و نارگیل و امثال آنست . همچنین خوصی ،

بردی است که نی باشد. همچنین حوص، قسب است که هم به معنای نی و هم به معنای خرما بکار برده شده است، چون نی و خرما هردو این همانی با سیمرغ داشته اند. بویژه خوشه خرما که برابر با همان بشن نی است. ردپای این معنا، در واژه های دیگر نیز باقیمانده (برهان قاطع) است. خسودن، درو کردن غله و علف است. خسور، بریدن غله و علف است. خسوران هم بریدن غله و علف است. در کردی، خوس، ترکه سبد بافی است. خوز، غوزه پنبه و ثمر هر درختی است که غوزه داشته باشد. خوزه، گیاه سریش است. و در فارسی خوز (خوزستان) و هوز و اوز (که به بُت اطلاق میشود) همه نی و نیشکر هستند. پس خُسی، نای سَپنتا، خوشه سپنتا است.

روز هشتم هر ماه که نامهای مشتری = خرم، ویا برجیس را دارد، همان روز دی به آذر است، و دی با آذر، این همانی دارد. با این روز، هفته دوم ماه، آغاز میشود. این روز، بُن هفته دوم است. از این رو، عدد هشت، فوق العاده اهمیت دارد. برابری عدد این روزها با خدایان و با گلها و گیاهان و با لحنهای موسیقی، برابری ریاضی نیست بلکه بیان پیوند گوهری آنها باهمست. اینها باهمدیگر گره خورده اند. لحنهایی که بارید برای این روزها ساخته است، تنظیم کردن و تنوع دهی تازه به آهنگهای موسیقی بسیار کهنی بوده است که ویژه آن روز و خدای آن روز بوده است. هر روزی، گلی و خدائی و آهنگی و عددی داشته است. گل و بو و آهنگ و خدا و زمان و عدد، یک وحدت تشکیل میداده اند. مفهوم زمان، از بوی ویژه آن روز، و گل و خوشه و گیاه آن روز، و خدای آن روز، و عدد آن روز، و آهنگ آن روز، جدا ناپذیر است.

گیاه این روز هشتم، بادرنگ است، باد رنگ هم به خیار گفته میشود (خیار و هندوانه و خربزه و بادنجان، زهدان تخم ها شمرده میشوند)، هم به ترنج

، و هم به اسب جلد و تند رو ، و هم به گهواره ، و همه اینها پیوستگی با این زنخدا دارند . چنانچه گاه واره به معنای ماندِ گاه (= گات = کات = گد) در آلمانی گاته = زن همسر) ست ، و گاه ، به معنای زهدان = سرود است . و آهنگ این روز ، هم رامش جان و هم رامش جهان نامیده میشده است (سی لحن باربد) . هر آهنگی ، زمانی ویژه داشته است . هر آهنگی و گلی و گیاهی و بوئی و عددی ، پیکر به خدائی میداده است . اینست که درك معانی عدد های روزها ، درك این جهان بینی است . بهترین راه درك این نام عددها ، یافتن اصطلاحاتیست که حامل بار اسطوره ای هستند . در این زمینه ، دونام که با واژه « هشت » ساخته شده اند و فوق العاده مهم هستند ، مارا یاری میدهند . یکی واژه هشت ویش است ، که نام روز پنجم پنجه یا « تخم سال نو » در پایان سالست ، دیگری اصطلاحیست ایرانی که در زبان عربی باقی مانده است و « هشتنبر » میباشد ، که نام اژدهای فلك است .

و انقلاب زمان و زندگی ، با این اژدها یا مار فلك ، بستگی دارد . سر و دم این مار ، دوگشتگاه سالست . پس درك مفهوم « گشتن = تغییر و انقلاب و نوشوی » ، از درك تصویر مار و سر و دمش ، مشخص میگردد . سر این مار که گواز چهر نامیده میشود (در کتاب « هومن و هو منیسم نشان داده شد) همان بهرام و سیمرغست ، و دُمش ، چنانکه نشان داده خواهد شد ، و نیم اسپ نامیده میشود ، همان خرم است . اکنون به « هشتویس » می پردازیم که آخرین روز پنجه و آخرین روز سال است ، و درست روز پیشین آغاز سال نو ، زمان انقلاب و تحول گیتی است .

خَرَم = روز هشتم هر ماه

هشتویس = درود = آردَم ییس (سُندی) = هشت بهشت

نامهای آخرین روزسال ، و آخرین روزپنجه

در فرهنگ ایران ، جهان ، از يك تخم میروئیده است ، و خدا ، این همانی با این تخم داشته است (خدا = تخم گیاه = خوشه) . جهان و زندگی و زمان ، گسترش و فراخ شوی و افزایش خود خداست . خدا ، تخمیست که می بالد و میگسترده و میافزاید و درخت گیتی و زندگی میشود .

واژه های گسترده و فراخ شدن و افزودن ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، همان معنای « آفریدن » را دارند . به همین علت ، پهن کردن چونه خمیر نان نیز ، بیان همان اندیشه « آفرینش جهان » بوده است . اینست که در مراسم دینی و جشنهای ایرانیان و مراسم مرگ و یاد آوری از مردگان ، نان (به ویژه نان درون) نقش عمده ای را بازی میکرده است . از این رو ، اصطلاحات مربوط به پختن نان و تنور و وردنه و ... همه پیوند مستقیم با داستان آفرینش جهان دارند . در ادیان سامی ، فقط اصطلاح ساختن انسان از گل باقی ماند ، ولی « کوره آتش = داش » که در آن سفال پخته میشد ، و سایر تصاویر مربوط به جهان آفرینی ، حذف و طرد گردید . چنانچه در تورات (سفر پیدایش ، باب دوم) میآید که « خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد » . نانوانی و جولاهه گری و بنائی و آهنگری و آشپزی به طور مساوی در فرهنگ زرخدائی ، تصاویر گوناگونی بودند که جهان آفرینی را نشان

میدادند. انسان، هم نانی بود که پخته میشد، هم کرباسی بود که بافته میشد و هم خانه ای بود که ساخته میشد، و هم آهنی بود که گداخته و کوبیده و پرداخته میشد... همه اصطلاحات این پیشه های گوناگون، پیوند مستقیم با این زرخدا و همکارانش دارند. مثلا اصطلاح «پتیاره» که الهیات زرتشتی آنرا واژه ای اهریمنی و زشت ساخته است، به معنای «همکار نانپزی» است. پیت، همان پیشوند واژه «پیتزا» ی مشهور است. و پتیاره، نام بهرام بوده است. این پیشه ها، همه مانند زائیدن = روئیدن، آفریدن بوده اند. همه پیشه ها، یک ارزش داشته اند. سیمرخ، همان اندازه که کوزه گر بوده است، همان اندازه آهنگر و جولاهه و بنا و آشپز و نانوا و حتا تنور نانوائی و نان و خمیر نیز بوده است. مفهوم آفریدن، تنها محدود به ساختن انسان از گل، و فوت کردن در آن نبود است (کوزه را باید در کوره برد که زهدان بوده است. از این رو بیهوه و الله، به فوت کردن در گل، بس میکنند و بقیه داستان ناگفته میماند). این تصاویر گوناگون از آفریدن در زرخدائی، و طبعاً تصویر آفریدن انسان، نشان میدهد که راز پدیده آفریدن را باید در صورتهای گوناگون جست، نه تنها در یک تصویر، که ادیان سامی به آن بسند کرده اند. البته در متون زرتشتی، معنای آفریدن، از این واژه ها، حذف و تبعید شده اند. مثلا در داستان جمشید و آرمیتی در وندیداد، دیده میشود که جمشید، آرمیتی = زمین را میانگیزد، تا «فراخ شود». این به معنای «آفریدن زمین و مدنیت جهانی» بوسیله جمشید و خواهرش جما که همان آرمیتی است، میباشد. نخستین جفت همزاد انسانی، که بُن همه انسانها هستند در همکاری با هم، مدنیت جهانی را میآفرینند، و در شهر خود، همه را از آزار، میرهانند که نماد، قداست جان، به کردار نخستین اصل مدنیت است. با تصویر پنج روز آخر سال (= اندرگاه = فروردگان)،

کل فرهنگ ایران، معین میگردد. در شهر جمشید، جان همه مقدس است. پنج روز پایان هر سالی، تخمی بوده است که جهان از آن میروئیده است. نامهای این پنج روز (خمسه مسترقه = برای آنکه این روزها، جزو سال شمرده نمیشدند و صفر بودند، چون تخم گیتی بودند و سپس چون از منطق این فرهنگ بی خبر بوده اند، آنرا پنجه دزدیده خوانده اند)، بُن گیتی را نشان میدهد. تصویر جهان و زندگی و تاریخ، از پیدا کردن نام بخشهای پنجگانه این تخم، مشخص میگردد، چون از این بُن هست که جهان و انسان میروید و طبعا گوهر همه در آن نهفته است. به همین علت نیز، بررسی آن، تنها برای تعیین نام عدد « ۸ » نیست، بلکه ما با بررسی اصل فرهنگ ایران کار داریم. چرا روز پنجم، هشت خوانده میشود؟ پنج و هشت باهم چه پیوندی دارند؟ ناگفته نماند که در فرهنگ زرخدائی ایران، همه اعداد، منسوب به خدایانند، و همه اعداد، مقدسند و عدد شوم و نحسی وجود ندارد. نحس ساختن يك عدد، سپس صورت گرفته است که ادیان تازه، با خدای آنروز ضدیتی داشته اند. مثلا عدد ۱۳ که امروزه نحس پنداشته میشود، روز تیر است که خدای بسیار مهمی بوده است و حتا آنرا در ادبیات ما، دیبر فلك میخوانند و بقول برهان قاطع «گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد». ولی در اصل سیمرغ و باد و تیر، باهم سه خدای یکتا بودند، و در همکاری باهم، تخمهایی که سیمرغ از درخت زندگی (که خودش باشد) میافشاند و باچکه های آب در دردریا آمیخته میشد، و تخم و چکه، با باد به آسمان برده میشد (معراج) و تیر آنها را در همه جهان می پراکند. این تصویر در آن روزگاران، معنای کلی آفرینش داشت. یا عدد ۱۹، روز فروردین است که همان سیمرغ گسترده پر باشد. همه اعداد بدون استثناء، متعلق به خدائی بوده اند، و گوهر آن خدا را می نموده اند، و از عدد سی به

بعد ، ضریب این اعداد ، به خدای همان عدد متعلق است . مثلاً سیصد و سه هزار ، متعلق به خدای روز سوم ، و یا روز سی ام بود . اکنون سخن از پنج روز پایان سالست که جزو سال شمرده نمیشده است ، چون تخم آفرینش جهان از نو بوده است . هم میتراثیان و هم موبدان زرتشتی ، برضد این پنج روز =

تخم گیتی بوده اند ، چون برضد مفهوم و تصویر آنها از آفرینش گیتی بود . موبدان زرتشتی ، برای انحراف نظر ، آمدند ، و سروهای زرتشت را به پنج بخش جعلی تقسیم کردند ، و نام آنها را ، به این پنج روز دادند ، تا نشان بدهند که جهان ، از سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی کرده است ، خلق شده است . البته سرآغاز پنج سرود گاتا را چنان یافته اند که واژه های اولش ، شباهتی با یکی از نامهای گوناگونی که هر روز خمسه داشته است .

اما نامهای این پنج روز که فوق العاده مهم بوده اند ، هزاره ها بر سر زبان مردم باقی مانده اند ، و در واژه نامه ها میتوان آنها را یافت ، و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ، نامهای این پنج روز را در روایات گوناگون آورده است . در برهان قاطع می بینیم که مردم ، روز پنجم پنجه را ، هم « درود » و هم «

هشت ویش » میخوانده اند . هشت هم به معنای تخم است ، چون جمع

پنج و سه ، هشت میباشد . هم پنج و هم سه ، هر دو نماد تخم بوده اند . آغاز

ماهها ، سه روز (انگرا مینو = سپنتا مینو + وهومینو) تخم ماه بوده اند که صفر

شمرده میشدند . و شش گاهنبار که شش تخم گیتی (آسمان = ابر + آب +

زمین + گیاه + جانور = گوئسپند + مردم = انسان) میباشد ، هر کدام دارای

پنج روزند که تخم فصل پیدایش آب یا زمین یا گیاه یا انسانند . از آنجا که هم

پنج (تخم فصل ها) و هم سه (تخم ماهها) ، نماد تخم = آذر هستند ، هشت

نیز $۳+۵=۸$ جمع تخمهای ماهها و فصل هاست . اگر دقت شود ، تخم آتش ،

دیده نمیشود ، چون آتش = آذر خودش ، همان تخمست . سغدیها بنا بر

ابوریحان (در آثار الباقیه) روز آخر پنجه را « اردم بیسی » میخوانند . اردم ، بنا بر برهان قاطع ، آذریون است که نام گل آفتاب گردان است . البته آذریون به اقحوان = اکحوان (که همان اکوان میباشد) نیز گفته میشود . اکنون نگاهی به تقویم در بندهشن میاندازیم که گیاه روز هشتم ، بادرنگ و گیاه روز نهم که روز آذر باشد ، آذریون است که درست همین « اردم بیس » میباشد . این دو روز (دی به آذر - روز هشتم ، و آذر - روز نهم - باهم این همانی دارند . روز آذر که سه درسه = ۹ میباشد ، نماد تخم در حد اوجست ، چنانکه روز بیست و پنجم هر ماه که باز روز ارد است ۵ در ۵ = ۲۵ ، اردم = همان واژه ارد است) .

معنای پسوند بیسی در « اردم بیسی » ، همان « است » میباشد که تخم باشد . چنانچه در کردی به استخوان (استخوان = است + خوان ، به استخوان در اصل است گفته میشود و به معنای هسته = تخم است) ، ئیسک ، یا ئیستک ، یا ئیسخوان ، یا ئیسقان گفته میشود ، و برای آنکه برابری تخم با آذر ، روشن گردد ، دیده میشود که در کردی « ئیسا » به معنای « شعله ورشد » هست . گل آفتاب گردان که خوشه تخمه‌هاست ، نماد آذر است . گل آفتاب گردان ، یکی از برجسته ترین گلها در مراسم زرخدائی ایران بوده است .

مُشتری = خرم

با دانستن این تصویر که سر و گیس و پیشانی و گوش و شاخ ، خوشه و گل و نشان لبریزی و پری و افشاندگی این زرخدا بود ، میتوان واژه « مشتری » را نیز حاوی دو بخش ۱ - مشه یا مشت و ۲ - تری دانست . تری در تحفه حکیم موعمن ، شاهسفرم (اسپرم شاه که سیمرغ باشد) است و شاهسفرم ، همان

مردم گیاه = مهر گیاه = بهروج الصنم است که از آن نخستین جفت انسان (جم و جما) میروید . تری ، بیان عشق آفریننده است . و در همان کتاب می یابیم که تره به معنای عشب (اش به) یا یاسمین و ظیان (سه یان) است . معانی مربوط به پیشوند مشتری که مشه و مشت باشد ، در فارسی و سایر گوشها موجود است . در شوشتری ، مشت به معنای خوشی و بهبود زندگیست . در برهان قاطع ، مشت ، به معنای انبوه و بسیار و لبریز است . همچنین به معنای گیاه « سعد » است که نام این زرخداست . در اراک ، مشت به معنای پر و لبریز است . در کردی ، میش به معنای فراوان است . در کردی ، مَشه به معنای بسیار و مُفت است . بخشش وافشاندگی همیشه مفتی است . مشه وشی به معنای عدس پوست کنده است . مشت ، به معنای لبالب و مشت پُر است . مه شکوی به معنای زن شکم گنده است (این واژه برای حرمسرای شاهان ساسانی بکار میبرده شده است) . مه شه ك ، به معنای فشفشه است . پس مشتری به معنای نخستین عشق است که همآغوشی بهرام و سیمرغ باشد و از این عشقست که افشاندگی و لبریزی و خوشی و بهبودی و سعادت پیدایش می یابد . واژه های مشی و مشیانه و امشا (امشا سپندان) و ماش و ماشیه (ماشیح = مسیح) همه از همین تصویر برخاسته اند که نخستین افشاندگی و پیدایش عشق نخستین بوده است .

شاد کلاه = شادباش = نثار = جشن گل سرخ

اکلیل الملك (= بَسه + بَسک)

پرسیاوشان (= گیسوی ونوس = گیسوی رام)

زبان عربی و ادبیات عرب در سده های نخستین هجری ، یکی از بهترین گنجینه ها برای یافتن واژه های زرخدائی ایرانست . نفوذ فرهنگ ایران در عربستان ، هزاره ها پیش از پیدایش اسلام بسیار نیرومند بوده است و امروزه این واژه ها ، عربی الاصل شمرده میشوند و بستگی آنها به فرهنگ ایران ، انکار میگردد . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، همه اصطلاحات زرخدائی را در ایران ، طرد کرده و بیگانه قلمداد کردند . بدینسان زبان عبری و عربی ، بسیاری از این اصطلاحات را از خود شمرده اند . و جنبش ملیگرائی کنونی که ریشه در اندیشه ناسیونالیسم باختر دارد ، دشمنی نا بخردانه نسبت به عرب و زبان عربی ایجاد کرده است . بسیاری از بخشهای فرهنگ زرخدائی ایران ، که فرهنگ اصیل ایرانست ، در همان زبان عربی نگاه داشته شده اند . با شناختن این فرهنگست که ما علاقه تازه به زبان عربی پیدا میکنیم . این زبان عربیست که پیش از اسلام ، از فرهنگ زرخدائی ایران آکنده است . بسیاری از واژه های که عربی پنداشته میشوند و واژه های ساختگی فارسی ، جانشین آن ساخته میشوند ، فارسی هستند ، فقط ما این بخش از فرهنگ خود را نمیشناسیم و یا نا باورانه آنرا انکار میکنیم . از جمله غوشنه در عربی به معنای گیاهیست مانند قارچ (جامع المفردات ، التبصر با لتجاره) . قارچ که در فارسی « کلاه دیوان » خوانده میشود به معنای « کله دیو یا زرخدا » میباشد . از اینگذشته در فارسی ، به قارچ ، کلاه زمین میگویند . این واژه در برهان قاطع نیز معنای همانند با این را دارد . و اسدی طوسی این بیت یوسف عروضی را گواه میآورد که :

آن روی او بسان يك آغوش ، غوش خشك

و آن موی او بسان يك آغوش ، غوشنه

غوش خشك ، همان خوشه خشك است . غوشنه نیز ، همان « خوشه + نای » است که بشن و کاکل نی میباشد ، چون نای ، رد همه گیاهان بوده است . و از آنجا نیز که قارچ هم با این زنخدا این همانی داشته ، این نام را به آن داده اند . بلوچی ها به موی سر ، ماهپر میگویند که پر و برگ ماه باشد . همچن عربها به گونه از خرماى خوب ، جیسوان (= گیسوان) میگویند .

واژه ای که اکنون به بررسی ما بسیار یاری میدهد ، شاد کلاه است که در عربی شاد کلاه نوشته میشود . می بینیم که شاد کلاه ، برابر با شاباش و جشن گل سرخ است . شاباش که همان شاد باش باشد و همان « نثار » می باشد ، در اصل همان « شاد وَش » بوده است که به معنای « خوشه زنخدا شاد » باشد . به عبارت دیگر ، به معنای « سر سیمرخ » است . شاد کلاه نیز همین معنا را دارد . چنانکه در فارسی ، کلاه مشکین ، به معنای زلف و کاکل است . در بلوچی شاده به جشن گفته میشود و در اصل نام این زنخدا بوده است ، چون فرخ = خرم = مشتری = برگیس ، خدای جشن سازند . سرش ، لبالب از گیاه و خوشه و گل و برگست ، و در فروافشاندن و نثار آنها ، جهان جشن را میآفریند . اینست که خدای جشن ، این همانی با جشن و شادی و خوشی دارد . شاد کلاه نیز ، ترکیبی مانند شادباش است . کلاه و کله و سرش ، اصل شادی و جشن و خوشی است که نثار میکند . در عربی « فرح » را بجای شادی بکار میبرند ، و می باید که همان واژه « فرَح » بوده باشد که نام دیگر این زنخداست . گل افشاندن همان خوشه افشاندن بوده است که نماد « آفرینش گیتی و زندگی از جشن » بوده است . این خدا ، جشن جهانی میآفریند . از نوشته شابشتی در کتاب « الداریات » چنین برمیآید که هنگام

فرارسیدن گل سرخ جشنی گرفته میشده است و در آن جشن ، برگهای گل سرخ را در هنگام شادی و پایکوبی و دست افشانی بر میهمانها میریخته اند از این رة در عربی واژه را به معنای « نثار گل سرخ » گرفته اند . گل سرخ ، این همانی با سیمرخ دارد ، و افشاندن گل سرخ ، همان معنای « جشن آفرینش از راه افشاندن برگها و پره‌های گل سرخ » بوده است . افشاندن گل سرخ ، آفرینش جهان از نو بوده است و حافظ درست همین مفهوم را بازگو میکند :

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

و از آنجا که « نثار » در اصل به ساییانی گفته میشود که از چوب و خاشاک میسازند ، سایه افکنی شاخ و برگ و گل بوده است و احتمال میرود که واژه « نثار » همین واژه بوده باشد و نثار به معنای جائیکه آفتاب نمیگیرد نیز میتواند امتداد همین واژه بوده باشد .

آویزان کردن گلها به گوش نیز که خودش به معنای « خوشه » هست ، یکی از آئین های جشنهای ایران بوده است و در عربی از این رو به دسته گل ، رامیش گفته میشود که از واژه « رام » ساخته شده است که خدای موسیقی و جشن است ، چنانکه در ترکی واژه بیرام که جشن باشد یا « وای + رام » یا « بغ + رام » است و هردو همان يك خدایند . ابونواس درباره « رامیش » میگوید

لنا رومیش نیتخبین لنا نفل اذانا مطایانا

دسته گلھائی داریم که برایمان برگزیده شده اند و گوشهایمان ستور آنهاست .
ناشر دیوان ابونواس در حاشیه این بیت مینویسد که : گل آذریون را در جشنها بر گوش میآویختند . آذریگون به چند گونه گل گفته شده است ، از جمله گل همیشه بهار است ، ولی منظور قدما ، همان « گل آفتاب گردان » بوده است ، چون دارای تخمهای بسیار است . خفاجی در تفسیر این لغت افزوده

است که مجوسان آنرا خجسته می‌شمارند و زیب گوش می‌سازند و این بیت را از عبد الله بن معتر گواه آورده است :

واردف آذر یونه فوق اذنه ککاس عقیق فی قرارتها بتر

(شفاء الغلیل). گل آذر یونی بگوش آویخته و گوش او گوئی جام عقیقیست که در ته آن زر نهاده اند . شیرازیان آنرا « گل گاوچشم » گویند .

نهادن کلاه گل و گیاه بر سر ، یا بستن نوار گلها و مورد و یاسمین و غار () و یا آویختن گلها و خوشه ها به گوش ، همه جزو آئین جشن در فرهنگ زرخدائی بوده است تا نشان آن باشد که انسان ، فرزند خداست ، و گوهر افشاننده و جوانمرد و جشن ساز دارد .

اکلیل الملك = ملکا = بَسَه

از همان واژه اکلیل الملك میتوان دید که به گیاهی نام تاج شاه داده شده است . امروزه این واژه هارا در راستای « تشبیه و تمثیل » می‌فهمند و در واقع با يك ضربه ، اصل اسطوره ای اش را می‌زدایند . گل و گیاه و درخت و خوشه ، این همانی با این زرخدا داشته اند ، و مسئله ، تنها « تشبیهاتی نبوده اند که شاعری ساخته باشد » . بَسَه و بسدك و بسك ، هر سه در فارسی همان اکلیل الملك هستند . از همان پیشوند « بس و سه » میتوان پیوندش را با « وَن بس تخمک » دید . بس ، امروزه به معنای « بسیار و کافی » فهمیده میشود . ولی « بس » ، در اصل بیان گوهر زرخدا بوده است و نماد لبریزی و پری و سرشاری او بوده است . بس ، رابطه مستقیم با مفهوم « خوشه » و « دسته گندم و جو درو کرده » داشته است . سر و گیس و کاکل زرخدا ، دسته خوشه های گندم و جو و گل و ریحان و برگ و مورد بوده است و تاج و دیهیم ، فقط امتداد همان تصویر بوده است . آنها هم به علت آنکه خود را سیمرغ بشمارند ، یا حقانیت

سیمرغی به خود بدهند . بسك ، به معنای دسته گندم و جو درو کرده و الكلیل الملك است . بساك ، تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ و مورد سازند ، و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن ، و مردمان در روز دامادی بر سر گذارند . بسك ، هم اکلیل الملك است و هم دسته گندم و جو درو کرده است و بالاخره ، بسه ، الكیل الملك است . در تحفه می بینیم که نام اکلیل الملك ، ملکا هم هست . علت هم اینست که ملك ، در اصل يك واژه ایرانیست . علت هم کاربرد این واژه در کردیست . مه لکه (ملکه) به معنای سر دسته دروگران و ملائکه است . مه لکه زان ، به معنای فرشته تولید و ارزانی است که در اصل نام خود سیمرغ بوده است .

مه له کتاوس به شیطان گفته میشود . در عربی به مار ، شیطان گفته میشود . مار ، که در اصل به معنای نوشوی و رستاخیز است نام خود سیمرغ بوده است (مار شئون = مار سننا) . ملك در کردی به معنای کوهان شتر و برجستگی روی پشت گاو میباشد . اینجا ، جای خوشه پروین است . خود واژه کوهه به معنای پروین = ثریا است . پس ملك ، معنای دسته خوشه و تخم را داشته است ، و مه لاق در کردی ، انگور نگهدای شده برای زمستان و به معنای آونگ هست . خوشه انگور یکی از برترین نماد های خوشه و این زرخداست . از این گذشته مه لاک ، هم به معنای جگر ، هم به معنای دل ، هم به معنای قلوبه است . جگر که بنکده خون است که برابر با این زرخدا نهاده میشود و در بندهشن ، خون گوشورون است که با می ، این همانی داده میشود . همه این واژه ها نشان میدهند که « ملك » ، تصویر خوشه (پری و سرشاری و همبستگی و نظم) در فرهنگ ایران بوده است ، واز عربی ، داخل نشده است .

وسد = بسد

وسمه

وسناد

وسه

بسد در تحفه ، خیری احمر + بیخ مرجان (قرول + نشن)

بسل (گاوس) + پاشنه + شیطان و دیو (بق)

بسوته = زلف (بق)

بسیا = شراب انگوری

پیشانی دارای پیشوند « پیش » است ، که خود همه نکات را روشن میسازد .
 پیش که به معنای مقدمه و جلو است ، نشان میدهد که چرا گوهر انسان با
 پیشانی و پیش سر و کار دارد . پیش در کردی به معنای نفس و دم است . دم ،
 تخم باد است ، و باد ، گواد نامیده میشود . و سینه (شش) این همانی با گواد
 دارد . در تحفه حکیم موعمن دیده میشود که شش ، پری (سیمرغ) نامیده
 میشود . نام ریه در کردی ، سی هست و در خوارزمی ، به سه ، سین (سیمرغ)
 گفته میشود . بنا بر مولوی ، شش ، کان خنده است . در فارسی ، پیش به «
 خرمای ابوجهل » گفته میشود . جهل ، که همان جل و جال باشد ، نام سیمرغ
 بوده است . هندوانه ابوجهل و خرمای ابوجهل هندوانه و خرمای سیمرغست .
 بید هم منسوب به ابوجهل بوده است . نام ابو جهل نیز ، در اصل همان
 معنای « ابن عزی » را داشته است ، چون عزی همان اوز و هوز و خوز بوده
 است که سیمرغ ، خدای نی بوده است . به همین علت نیز نخستین روزهای
 ماه و سال ، در تقویمهای فارس و سندی و خوارزمی ، فرخ = خرم = ریم
 است . خرم و فرخ و ریم ، مقدمه و پیشرو و پیش آهنگ آفرینش هستند . به
 همین علت واژه « ریم » را سپس زشت ساخته اند . چون این نخستین تراوش

پیش از زایش و پیدایش بوده است. به همین علت با ماما و قابله که کودک را برای نخستین آن، به جهان میآورد، پیش نشین (پازاج) میگفته اند. در واقع «پیش» در اینجا معنای «جایگاه پیدایش و خروج کودک» را نشان میدهد. در فارسی به نی که شیانان مینوازند، پیشه میگویند، چون سر آغاز آفرینش و مقدمه آفرینش جهانست. چون نای که برابر با زن نهاده میشود، بدان علتست که درون نای، نماد زهدان است و همیشه ایرانشناسان پسوند و پیشوند ها «نی» را به «ته» ترجمه میکنند که چیزی جز اشاره به زهدان نیست. پس «پیش» در آفرینش، نقطه سر آغاز پیدایشست. از این جا میتوان معنای «عرق جبین» را فهمید. چون پشنگ، به معنای ترشح قطره آب یا مانند آب روی چیزیست و پشنگه، ترشح قطرات آبست. در لارستانی، پشنی، به معنای پیشانی و سرنوشت است. آغاز پیدایش، سراسر پیدایش را معین میسازد. جهان و زمان که با خرم و فرخ و ریم، آغاز شد، همیشه خرم و فرخ و ریم میماند. به همین علت نام پدر افراسیاب و نام پسرش و همچنین نام پدر منوچهر، پشنگ بوده است. پشنگ، همان ترشح آب، همان آسن (آب کج دیده) یا آهن است که نخستین قطره خونابه است که اصل پیدایش است. در لارستانی، به آگاهی دادن از سرنوشت، پشنی خنده میگویند. از این رو واژه «پیشاندان» در کردی به معنای «نشان دادن» است.

اکنون می بینیم که از پرسش و شکفت و حیرت خدا، نخستین ریم = پشنگ، از پیشانی که همسنگ و هم معنای زهدانست، تراویده میشود. در واقع دو نام پیشانی در پهلوی که **peshanig + anig** باشند، و «پشینگ» و «انیک» خوانده میشوند، به آن گواهی میدهند. و آنه در کردی به معنای «مادر» است. و آن و آن نیز در اصل به معنای مادر بوده است، که هنوز پیشوند بسیاری از واژه های فارسی است. در هزوارش اناتونین، آمده است که

موبدان در پهلوی آن را به « نهادن » برمیگردانند ، که البته هردو ، به معنای زائیدنست ، و معنای حقیقی آنرا پنهان میسازند .

رستم به شکار شکفتی و پرسش میرود ، ولی شکفتی و پرسش ، او را شکار میکند

ما در اندیشیدن میخواستیم به شکفت آئیم و دنبال شکفتی ها میافتیم تا جایی ، شکفتی و پرسش و شک را صید کنیم . ولی بالاخره فرو میمانیم و دستمان از رسیدن به شکفتی کوتاه میماند . هنگامی از خستگی و ماندگی فرو ماندیم ، آنگاه شکفتی و پرسش و شک ناگهان با شتاب باد سراغ ما میآید و هستی ما را از جا بر میکند . شکفتیهای ارادی و عمدی ، شکفتی واقعی برای اندیشیدن مایه ای نیستند . شکفتی و پرسش و شک باید ناگهان بیخبر ، ما را از جا بکند . این دیالکتیک پرسش و انسان نشان میدهد که « خواست شکفت کردن و شک ورزی » ، به اندیشیدن بنیادی نمیرسد ، بلکه وقتی درست ، شکفت و پرسش و شک ، فکر و وجود انسان را شکار کردند ، آنگاه ، اندیشیدن ، گوهری و بنیادی میگردد . وقتی من با اراده ، شک میکنم ، اندیشیدن گوهری در من آغاز نمیشود ، بلکه وقتی « من به دام شکفت و شک افتادم » ، اندیشیدن گوهری ، اضطراب وجود ما میگردد . این شک ورزی با اراده ، در غرب با دکارت آغاز شد ، و چه بسا بجائی نرسید . این شک ورزیهای زورکی و عمدی

در غرب ، به نهلیسم (هیچ گرایی) کشید . شک ورزی ، تخم اندیشیدن نشد ، بلکه شک ورزی ، بدانجا کشید که فقط از « ارزشهای گذشته و موجود » بگسلد ، بی آنکه نیروی آفریننده ای جایگزین آن گردد که « ارزشهای تازه ای بیافریند » . در ایران ، شک ورزی دکارتی ، خالی از تأثیر دینی و سیاسی ماند ، و کسی را در گستره دین و سیاست ، متزلزل نساخت ، و از بن تکان نداد . یاد گرفتن شک کردن ، با « دچار تند باد شک و شکفت شدن » ، فرق دارد . ولی اکوان دیو که رستم را ناگهان از « خواب یقین » اش میگسلاند ، درست خرد او را چنان متزلزل میسازد که میبایست به « گزینش بنیادی در زندگی » در این آویختگی وجودی بیندیشد . رستم ، چون میدانند که تفکر با تعجب و پرسش آغاز میشود ، بزندگی نمایانیدش ، بلکه وقتی شکفت و پرسش ، وجود او را از جاکنند و در آسمان آویختند ، راه گریزی جز اندیشیدن و برگزیدن ندارد .

شکفت ، پله نخستین نردبانست که به بام بینش میرسد

شکفت با بینش ، هم ارزشند

دز اثر آمدن « خدای همه دان » و « انسان نادان » ، پرسش ، خویشکاری نادان شد ، و پاسخ دهی ، خویشکاری دانا شد . پرسش و بینش ، از شکل يك « روند گسترش پیوسته به هم » بیرون آمد ، و دو بخش جدا از هم شد . آیا پرسش و شکفت ، ارزشی کمتر از « دانش گسترده یا بینش » دارد ؟ در فرهنگ ایرانی ، شکفت و پرسش ، علامت نادانی و ضعف و نقص نیست . شکفت و پرسش ، اصل زاینده دانش است . اینست که شکفت و پرسش ، این همانی با دانش دارد .

کسیکه میبرد، کمتر از کسی نیست که به دانش رسیده است. مثلا واژه « شاگرد » در اصل « اشا + کرد » بوده است، و به معنای کسیست که کار با گوهر یا اشه چیزها دارد. در جهان نوری، هر چه از کمال، که روشنی است، دورتر میشویم، به تباهی و فساد و تاریکی نزدیکتر میشویم. در واقع « زمان آخر »، همیشه تاریکترین و فاسدترین و تباه‌آمیزترین زمانهاست. در حالیکه در فرهنگ سیمرغی چنین نیست. درست تصویر یکه این فرهنگ، برای روشن سازی این مطلب به کار برده، همان رویش گیاه و درخت است. شکفت و پرش، تخم گیاه است، و دانش و بیش، طاق (تاءك) و بام یا بار و بر گیاهست که فراز و پیرامون گیاهست. نرد در شاهنامه به معنای درخت است (داستان سیاوش) و بام در هزوارش به معنای پنگ است که خوشه باشد. واژه نردبان که مرکب از « نرد + بام » باشد، درست حکایت از همین نکته میکند. نرد، تنه درختست، و فراز درخت، بام یا آسمان و سقف درخت است که خوشه رستاخیزنده است. به همین دلیل، واژه معراج، برای همین روند رویش بکار برده شده است. معراج، در اصل به معنای نردبانست. گیاه در رویش نرد، یا درختی میشود که وقتی بالید، در فراز، خوشه میشود. معراج که با لا رفتن از نردبان باتشد، همان پریدن به آسمان بوده است، چون همان، روئیدن و بالیدن (واژه بال، در ست از واژه روئیدن ساخته شده است) تخم گیاه، به خوشه بوده است. این تصویر معراج، سپس، وارونه ساخته شده است. چنانکه در زند و هومن یسن دیده میشود که زمان بد رختی میماند که هرچه درخت فراتر میروید، شاخه هایش از فلزات کم بهاتر ساخته میشود. مفهوم اصلی، به کلی وارونه ساخته میشود. خود واژه « میان »، بهترین گواه بر این همانی « میان » و « پیرامون » است. میان، همان واژه «

میدان « است . چرا میان ، همان میدان است ؟ آنچه « نهفته و گم در میان است » ، در پیرلمون جهان نیز هست . آنچه ، برزه = تخم و گم است ، در بلندی و فراز نیز ، برزه هست . هر دو يك واژه اند . مثلا در گزیده ها زاد اسپرم ، ماه ، در میان است ، و در پیرامون ، سه سپهر پنجم و ششم و هفتم است که بهرام و مشتری (خرم = اهورامزدا) و کیوان (ارتا فرورد) باشند . و این سه ، همان گواز ، و یا جفت بهرام و سیمرغند ، چون خرم و کیوان ، دو چهره گوناگون سیمرغند . آنچه در میان ، در ماه نهفته است (= که وهومن باشد) ، در پیرامون جهان ، ازهم ، آخرین حد گسترش را یافته اند . بهمن که وهومن باشد (برزه = گم و ناپیدا) ، به معنای « تخم در تخم » یا « پیه و روغن در تخم » یا « حاملگی = دو گیان » است ، چون ، « پیه » که همان « وهو » باشد ، هم به معنای تخم ، و هم به معنای پیه است . پس « وهو + مینو » به معنای « تخم در تخم » است . بهمن ، دوگانگی به هم چسبیده شده است . « اند » هم که پیشوند اندیمن است ، که نام دیگر بهمن است ، هم تخم و تخمدانست ، و هم گسترش در کثرت است . هر انسانی ، در گوهرش ، حامله است ، یا دو گیانست . هر انسانی بطور کلی ، تخم و تخمدان باهمست . در درون هر انسانی ، اصل زاینده ای نهفته و پنهان هست .

من بی تو نیم ، و لیک خواهم آن با توئی که هست پنهان (مولوی)
 البته بهمن ، کودک در درون شکم مادر ، یا کودک و مادر پیوسته به هم نیز هست . ولی مفهوم « دو گیان بودن بهمن » ، بیش از « حاملگی گذرا » ست . حاملگی ، در گستره معنایش ، یک وضع همیشگی انسان با هر جاندار هست . « جان در درون ، اصل زاینده گی دارد ، یا به عبارت دیگر اصل جان ، در میان جان است : شناسد جان مجنونان که این جانست قشر جان بیاید بهر این

دانش ، زدانش در جنون رقتن

این مفهوم « حاملگی هر جانی یا دوگیان بودن هر جانی » ، کاملاً انتزاعی میشود و گستره کیهانی میگیرد . این نزد هم بودن میان و گرداگرد ، بدانجا میکشد که بریدگی ، میان ریشه و تخم در زمین تاریک (بوم که در هزوارش جانشین لکا شده است که به معنای زهدان است) ، و شاخ و برگ و بر طاق و بام (خوشه) درخت نیست . در سراسر جهان ، بریدگی میان اصل و فرع نیست . همانسان ، بریدگی میان شکفت و پرش ، با دانش نیست . یکی ، در اندرون دیگریست . یکی ، فراگستری چیز است که در اندرون دیگری میباشد . انسان هم شاگرد و هم آموزگار خودش هست . مفهوم « رسیدن به بینش از راه آزمایش و جستجو بر همین تصویر پیوستگی بنا شده است » . از این رو مفهوم « خود آزمائی » فوق العاده اهمیت داشت ، و به همین علت ، اندیشه « گستاخی در خود آزمائی در هفتخوان » پیدایش یافت ، تا هر کسی خودش در تاریکیهای تجربیات خود را بیازماید ، و در پایان ، چشم خورشید گونه را بیابد . غایت هفتخوان رستم ، رسیدن به چشم خورشید گونه است . در جستجو در تاریکیهاست که انسان ، « خود » میجوید و « خود » برمیکزیند . به همین علت سیمرغ ، به زال ، رسالت نمیدهد که به جهان برود و نقش پیامبری او را بازی کند و امر و نهی خدا را به مردم برساند ، بلکه به او این سفارش را میکند که « یکی آزمایش کن از روزگار » . همه انسانها ، این رسالت را از سیمرغ دارند که خود را در گیتی بیازمایند و از این راه به بینش برسند . هر کسی که میجوید ، متکی به خود و مستقل میشود . واژه برگزیدن که در اصل « وی چیتن » بوده است همان واژه است که سپس « وجین » شده است . در کردی این واژه شکل « بژ + بژار کردن + بژنین + بژیو » را دارد . و برآیند های گوناگون را بخوبی نگاه داشته است . خود « بژ » به معنای « سیخ شدن

مو از ترس یا تعجب « است که در داستان اکوان دیو ، حالتیست که به رستم دست میدهد . بزار ، همه به معنای « وجین » است ، و هم به معنای « خود ، جستن » است . آنکه خودش بجوید ، بژنین میکند که به معنای پاك کردن غله هم هست . ولی بڑيك و بڑيو ، معنای متکی به خود دارند . و کسی که متکی به خود است مایه زندگی کردن را دارد ، که هر دو معنای واژه « بڑيو » هستند . پس برگزیدن ، استوار بر استقلال خود است که در جویندگی بدست میآید . کسیکه افکار و عقیده و دینش را به ارث برده است ، متکی به خودش نیست ، چون خود ، نجسته است ، تا در جستن در تاریکیها بتواند تنها به خود بس کند . به همین علت زرتشت در گاتا ، خویشکاری گوهری انسان را « برگزیدن » میداند . از جمله واژه « وجرگر + وجر » که در اوستا vicira است نیز از همین ریشه است . « وجر » را به فتوی ترجمه میکنند ، و وجرگر را به مفتی و فتوی دهنده ترجمه میکنند . هرچند از این واژه این معنای دینی خاص را گرفته اند ، ولی در اصل به همان « قضاوت بر پایه جستجو و آزمایش و برگزیدن خود » بوده است . وجر و جرگر را به معنای گزاره و گزارش (شرح و تفسیر) نیز آورده اند که البته همه شکافته شده از معنای اصلی « پیدا کردن قانون یا اندیشه ، از راه جستجو و آزمایش ، و استقلال قاضی یا قانونگذار » بوده است که سپس فراموش ساخته شده است . البته « اکو » که پیشوند اکوان و اکومن است ، به اك باز میگردد ، که در تحفه به معنای آتش آمده است که در واقع همان تخم میباشد ، و همان واژه « اگ » است که به گندم گفته میشود ، و همان واژه « آقا » ی امروزه است . اگ وهاگ و هگ ، به معنای تخمو تخم پرنده اند و معرب این واژه ، « حق » است . به کشاورز ، اكار گفته میشود که همان کارنده « اك » است . و تخمی که میکارند ، آنرا در تاریکی خاك پنهان میکنند . اینست که واژه « تخم » ، در شکل « توم » معنای تاریکی

دارد. همچنین می بینیم که واژه « اند »، هم به معنای تخم، و هم به معنای تخمدان، و هم به معنای گسترش و کثرت هست. البته در بررسیهای بعد خواهیم دید که واژه « اند » در شکل « اندم » باز به بن آفرینش که تخم سیمرغ و بهرامست، وصل میگردد.

این سه معنای گوناگون « اند »، پیآیند همین اصلست که تخم و شاخه و برگ و بر به هم پیوسته اند. این اصل پیآینهای گوناگونی دار. از جمله این پیآیند را دارد که « دوستی با نزدیکان »، با « دوستی با دوران » یکیست. یا اینکه در پیمایش زمان، اصالت نمیکاهد. همه چیزها باهم، همدم هستند، همه پیش همند. خدا و انسان، همدمند، پیش همند. اینکه موبدان زرتشتی، خویشکاری بهمن را « هندیمانگری یا اندیمانگری » ساختند، از همین معنا بهره بردند، فقط آنرا بسیار تنگ و محدود ساختند. بهمن، مبیایست تنها همدم اهورامزدا بشود، ولی از این رتبه اندکی پائین تر آمد، و تنها « حاجب دربار اهورامزدا » شد. بهمن، خودی خود، یا نزدیکترین چیز به هر چیز بود نه تنها به اهورامزدا. واژه « اندرون » درست از « اند + درونه » ساخته شده است. حافظ میگوید:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و، او در فغان و در غوغاست

نام رام « اندر وای » بود. اندر که مرکب از « اند + در » باشد، به معنای « دین » است که بینش زاینده از انسان میباشد که سرخوشی میآورد، چون زایش خدا در انسانست (حامله بودن به خدا = دیوانگی). این دوئی که باهمند و بهمن نامیده میشود، نماد همدمی، و همسایگی و این همانی انسان با کیهان، انسان و خداست که در آلمانی **immanesenz** نامیده میشود. این معنای « دو » کاملاً فراموش ساخته شده است، و درست « دوئی »، معنای

وارونه اش را پیدا کرده است. در حالیکه بهمن، این همانی با روز دوم و هم این همانی با ماه یازدهم (۱۱) دارد که اگر دقت شود، دو تا یک است و بهمن در ماه یازدهم، میان خدای آسمان (دی = سیمرغ) و خدای زمین (اسفند) قرار دارد و در این سه ماهست که انسان (جمشید) پیدا یش یافته است (به عبارت دیگر انسان، آمیخته سیمرغ + بهمن + آرمیتی است و بهمن در میانش هست). در تحفه معنای آنده، بیض است، و در افغانی «آنده»، سرین است. ما از بیراهه ها، به بسیاری از نکات گمساخته و گمشده راه می یابیم. یکی از این بیراهه ها، همان واژه «اندم = عندم» است که به «بقم» و «خون سیاوشان یا دم الاخوین اطلاق میشود. دم الاخوین که همان «خون بهرام و سیمرغ» باشد، نماد شیره = اشته دو بن آفرینش هست. اندم، همان شیره و خون یا گوهر عشقیست که بیان یگانگی بهرام و سیمرغ است. بقم که معرب «بگم» باشد، چیزی جز همان بگ = بگ = بک نیست. و چوبی میباشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند. ماده سرخی که از چوب این درخت فراهم میشود، همان معنای «دم = خون» را دارد. بقم، به خون زرخدا اطلاق میشود. جالب توجه آنست که بار درخت بقم، عیون الدیک یا چشم خروس نامیده میشود. خروس، مرغیست که هم به بهمن، و هم به سروش، و هم به رشن نسبت داده شده است، علت هم «بینائی او در تاریکیست که آمدن خورشید را پیشاپیش می بیند». پس بار درخت بقم = عندم، نیروی پیش بینی و دور بینی است که خویشکاری بهمن است. از این گذشته دین در بهرام یش، درست چشمی هست که از دور و در تاریکی، کوچکترین چیزها را ببیند. نام دیگر بقم یا عندم، بنا بر صید نه ابوریحان، «فرزین» است. چون این واژه، برای شناخت فرهنگ ایران، اهمیت فراوان دارد، فرصت را غنیمت شمرد و آنرا در اینجا بیشتر بررسی